

مجلس شهادت قائم خراسانی
به قلم
سید محمد حسین محجور زواره ای

با کمال تأسف چند کلمه ای از متن اصلی ناخوانا بوده
که در این جا با علامات (?) نشان داده شده اند.

باز آمد شور دیگر بر سرم
تا کدامین غالب آمد بود گر
عشقم ار غالب شود عقل مرا
عقل اگر غالب شود بر عشق حق
عقل را عادت بود تن پروری
عقل حفظ جان کند لیل و نهار
حمدلله عشق غالب آمده
شور عشقم دفتری انشا کند
شد قیامت آشکار اندر جهان
گشته ظاهر وعده حق مبین
یوم حشر و نشر گردید از نفوس
نامه اعمالها میزان شده
شد پسا میزان حق بهر حساب
مؤمنین داخل جَنّات النعیم
چیست دوزخ، چیست جنت، دوستان
مجملاً گویم شما را اهل هوش
هست تصدیق حق و آیات حق
هرکه عارف شد بحق حجتش
(؟) آنکس که جان خود سیل
یادم آمد قصه مازندران
لیک حیران گشته ام در این زمان
زانکه وارد گشته ظلم بی شمار
نغمه زان داستان جانگداز

عقل با عشق در نزاع اندر برم
آورد بیرونم از خوف و خطر
واصل حق میکند اصل مرا
نام و ننگ میکند حق از ورق
عشق را باشد هوای برتری
عشق در راه حقش سازد نثار
بر لقای حق چه طالب آمده
کز بیانش محشری بر پا کند
از قیام قائم آخر زمان
بر خلائق از کبیر و از مهین
مؤمنین مشعوف کافردرخروش
اهل محشر جملگی حیران شده
میبرد آن یک ثواب آن یک عقاب
کافران گشته معدّب در جهیم
راه حق تفصیل هر یک در بیان
بشنوید و همچو در (؟) گوش
جنت عدنی که فرمود است حق
گشته بی شک داخل اندر جنتش
کرده در راه خداوند جلیل
زان ستمهاییکه وارد شد در آن
کز کدامین قصه اش سازم بیان
در بیان ما یکی از صد هزار
کن بیان مهجور، با عجز و نیاز

منشیان عالم تقدیس و فردانیت و متممضان قمص و حدانیت مهوران دیوان قضاء و نگارندگان مقام امضاء و قاهرین بساط سعادت و متهوران بیان شهادت فرمان شهادت جناب اول من آمن آنحضرت ذکرالله الأکبر (?) احمر چنین مزین نمودند که چون در قلعه شیخ طبرسی توقف آنجناب و حضرت قدوس و اصحاب حق بطول انجامید از فتحهای نمایان بسیار که از برای آن بزرگوار و اصحاب حق روی داد بعد از جنگ، عبدالله خان که در اصل این کتاب وارد شده و در احادیث و خطب سابقه بنی تمام نام دارند و حضرت (?) مردی و حضرت حبیب (?) حضرت قدوس قائم باشند فرمودند در روز دیگر از شجره آن بزرگوار حبیب الله خان بدرک واصل شد که یکی از سرکرد های اهل کفر بود و عبدالله خان قبل از حبیب الله خان بجهنم شتافت و مصطفی خان هم که یکی از سرکرد های اهل طغیان و کفر بودند بدرک نیران واصل شد در همان روز و بعد از دعوی و آن کس بجهت صدمه که بر لب مبارک جناب رسیده بود حضرت قائم خراسانی لب از طعام و شراب بسته آن سلطان منصور از اینجهت مهموم و مغموم بودند تا آنکه عباسقلی خان لاریجانی لعنة الله علیه و علی من اتبعه جمع آوری لشکر نموده بعد از چند روز با هشت هزار نفر ناکس آمد و نزدیک قلعه شیخ طبرسی منزل نموده اردو بر سرپا نمودند و شبها صدای حاضریاش لشکر شقاوت اثر بفلک میرسید کشیک میکشیدند و بیست مشعل در دور اردوی آن ملعون روشن بود و هفت اردو در پشت سر هم زده بود و حضرت قائم خراسانی اصحاب را بجهد مأمور نمودند.

از راوی مؤتمن محمد بن حسن ابن علی اکبر بشرویه که از جمله بقیت السیف مازندران است روایت شده که سه روز پی در پی حضرت اول من آمن روحی و روح من فی لمین له الفداء اصحابرا موعظه و نصیحت میفرمودند و در اطاعت و فرمان برداری حضرت قدوس تحریص و ترغیب مینمودند و خبر شهادت خود را باصحاب میدادند و میفرمودند هر که با ما است بفیض شهادت خواهد رسید و چه چیز است از برای آن بهتر از فیض شهادت و تعیین سپاه میفرمودند که چند نفر در خدمت آنجناب بمیدان همراهی کنند اصحاب عرض میکردند که هرکه هستیم در رکاب شما می آئیم و جان خود را در رکاب شما فدا میکنیم و در همان روزی که شیش را عزم میدان داشتند نیز بر بالای کرسی مرحمت و مکرمت بر آمدند و اصحاب را موعظه نمودند و فرمودند « ای اصحاب باوفای من امشب شبی است که از خجالت حبیب خود بیرون آیم و بعهد و میثاق خود وفا کنم، کیست که با من همراهی کند؟». اصحاب همه در جواب آن سلطان منصور عرض کردند که هرچه هستیم در رکاب جناب شماستیم و جان ناقابل نالایق خود را نثار کنیم.

کرده خلّاتی جهان وصف جلالت در بیان
جمله کینونیات عالم خود بود کم افسرت
هرگز اینعالم نکردی خلق خلّاق مبین
جمله جانها در رهت بنهاده ایم اندر طبق
تا رمق داریم در تن جمله یاری میکنیم

ایکه از عکس جمالت گشته گن فکان
شد (?) از شعاع رشح نور انورت
گر نمیبودی وجود پاکت، ای سلطان دین
باعث ایجاد عالم چون توئی ای نور حق
از ره اخلاص بهرت جان نثاری میکنیم

آن سلطان منصور و مظهر خداوند غیور غفور فرمودند که اگر چنانچه همه شما ها بمیدان بیائید حبیب من پیکه و تنها ماندنی است، باید که بعضی از شما ها با من همراهی کنید. پس در آن روز دویست و دو نفر بعدد اسم رب اذن داده شد و سان دیدند و شب را عزم بیرون رفتن نمودند. آن سلطان منصور و ملیک قُدور در یوم ظهور و آن ساقی بحر ظهور از عین نور از بادهٔ وصال دوست (؟) مہیای پیمانه نوش کاس حضرت لایزالی شده کمر را از برای شهادت تنگ بسته چنانچه از راوی محمود حمید جناب حاجی عبد المجید ابن حاجی محمد نیشابوری که از جملهٔ بقیة السیف مازندران است و از کلمین اصحاب و از رواث ثقه است روایت شده که در آن شب در خدمت سلطان منصور و مظهر لطف و قهر خداوند غفور ایستاده بودم که آن بزرگوار تهیه میدان میدیدند و اسلحه کارزار بر خود راست می نمودند و گره بسیار در کمر بند خود، در بالای یکدیگر میزدند راوی گوید «عرض کردم مولای من فدای شما شوم هرگز ندیده ام که جناب شما از برای کارزار این قدر کمر مبارک را محکم ببندید و این قدر گره بر بالای یکدیگر بزنید». آنجناب فرمودند که «امشب کمر را برای شهادت تنگ میبندم».

خلاصه چون شب شد آن حضرت خدمت حبیب محبوب و جوهر مجرّد مطلوب آمدند که امشب شبی است که میخوام از خجلت حبیب خود بیرون آیم. آن سلطان منصور از حضرت قدوس اذن میدان خواستند.

شاه میدان ولایت جوهر قل آنما
 باعث ایجاد عالم شافع روز جزا
 اذن میدان خواست آن سلطان منصور از حبیب
 جان شیرین را فدای آن غریب

جناب حبیب بفراق آن بزرگوار راضی نمی شدند و آن سلطان منصور و ملیک قُدور مبالغه می نمودند تا آخر الامر راضی شدند زبان حال آن حبیب محبوب و جوهر مطلوب بمضمون این مقال مترنم گردید:

بیا جان جهان، یکدم در آغوشت، چه جان گیرم که آن داغ جدائی تو، من از این جان سیرم
 توئی پشت و پناه لشکر ایمان در این وادی توئی چون بر تمام خلق امکان، خسرو هادی
 چو کردی گشته از ظلم و جفائی قوم کین پروری تنت گردد نشان تیر کین از ظلم این لشکر
 قتلت شکست آید به پشت لشکر ایمان نما ترک سفر! جانم فدای تو! مرو میدان!

آن دو جوهر مجرّد مجہر و آن دو شعاع مشعشع حضرت ذکر الله الأکبر، یکدیگر را چون جان در آغوش کشیدند و وداع نمودند و بسیاری از اصحاب بر در حرم ایستاده بودند، بعضی مہیای جان بازی در کوی دوست مسرور و برخی از راغ جدائی و الم و آتش فراق و شعلهٔ اشتیاق سلطان منصور مہموم و مہجور میگریستند و شورش عظیم بر پا بود از وداع نمودن آن دو نور ظهور خداوند غفور و آن دو کافور سازج و سازج کافور غلغله و شورش در عالم و ملکوت افتاد.

هر دو محبوب و حبیب هم دگر	هر دو محبوب و حبیب هم دگر
هر دو چون یک جان و لیکن در دو جسم	هر دو چون یک جان و لیکن در دو جسم
آن یکی باشد محمد آن علی	آن یکی باشد محمد آن علی
مطلع نور هو الله احد	مطلع نور هو الله احد
مظهر تسبیح و تقدیس اله	مظهر تسبیح و تقدیس اله
هر دو مطلوب و جلیس یکدگر	هر دو مطلوب و جلیس یکدگر
نور واحد هر دو، لیکن بر دو اسم	نور واحد هر دو، لیکن بر دو اسم
گشته نورالله زهر یک منجلی	گشته نورالله زهر یک منجلی
مظهر اسرار الله الصمد	مظهر اسرار الله الصمد
مکتسب از نورشان خورشید و ماه	مکتسب از نورشان خورشید و ماه

سلطان منصور بار دیگر زیارت جمال حضرت قدوس رفتند و وداع باز نموده بیرون آمدند، اما حضرت قدوس از آتش فراق و شعله اشتیاق آن هادی دین و پیشرو اهل یقین سوزان و مهموم و مغموم نشستند، پس سلطان منصور، جلال خداوند صبور و شکور، اراده سواری نمود.

عزم سواری نور ربّ العالمین شور ماتم اوفتاد اندر سماء و در زمین

پس مرکب آن بزرگوار را که جوهر دل‌دل و ذوالجناب بود پیش آوردند و ناصر دین خداوند مولانا جناب میرزا محمد باقر ابن محمد مهدی القائینی المشهور بهروی رکاب آن بزرگوار را گرفت و تاج نور خداوند علی حضرت (؟) مردی که بمنصب جلوداری آن بزرگوار مفتخر و سرافراز بود از فخر سر خود را بعرش می سود و در آن وقت جلوداری نمود آن آفتاب برج دین و نور ربّ العالمین پا بدایره رکاب نهاده و آن توسن جوشنرا حامل بار شهادت گردانید آن خورشید تابان بر اوج سماء زین قرار گرفت و اصحاب حق در قفای سر آنحضرت بعضی سواره و بعضی پیاده چون ستارگان بدور قمر بشوق تمام روانه میدان شهادت گردیدند از قلعه بیرون رفتند، اما همینکه از قلعه بیرون رفتند حضرت دیدند که همه اصحاب از قلعه بیرون آمدند مگر چند نفری که در سر برجهای بجهت قراولی نشسته بودند حضرت فرمودند «ای اصحاب باوفا برگردید بقلعه که حبیب من یگه و تنها خواهد ماند» و ایشان را نصیحت فرموده و امر باطاعت و فرمانبرداری حضرت قدوس می نمودند و فرمودند که «سر از اطاعت آن حبیب محبوب نیچید که اطاعت آن بزرگوار اطاعت خداوند است» اصحاب در خدمت آن سلطان منصور الحاح و زاری می نمودند و عرض کردند «ای سید سرورها و ای مولی و مقتدای ما، همه در رکاب شما می آیم و جان خود را فدا میکنیم که بعد از جناب شما زندگی بر ما حرام است زندگی دنیا را نمیخواهیم.

آن رحمت الهی به التفات اصحاب را نصیحت و دلداری نمودند و فرمودند که «ای اصحاب حق! بخدمت حبیب من برگردید که حبیب من یگه و تنها می باشد، مبادا که دشمنان بر او دست یابند». بفرموده آن بزرگوار اصحاب بقلعه مبارکه مراجعت نمودند، پس بعدد ربّ در خدمت آن بزرگوار بمیدان رفتند، آن پیشوای دو جهان و مروج دین بیان، آن قائم خراسانی و آن یاور صاحب الزمان، آن هادی گمراهان، چون نور تابان و اصحاب حق پرست چون ستارگان بدور قمر در خدمت آن نورالله آقدر میرفتند تا آنکه به لشکر کافران شقاوت اثر رسیدند که آن مظهر لطف و قهر خداوند لایزالی و آن ظهور جلال حضرت ذوالجلال شمشیر آتشبار از نیام کشیده و اصحاب حق پرست نیز متابعت آن نیر اعظم نموده شمشیرها کشیدند، مهبیای جانفشانی در کوی دوست گردیدند.

آن نور خداوند اکبر و اول مؤمن بذکرالله الاکبر جلّ و علا مرکب را به جولان در آورده اصحاب نیز متابعت کرده بر آن سپاه کفر شمار و آن مشرکان غدار حمله ور گردیدند و خود را در میان آن کافران انداختند صدا به «با صاحب الزمان» بلند کردند.

چو سلطان منصورى باقتدار
 كه آن قدرة الله بهر ستيز
 چه قهر خداوند عز و جل
 تگرگ اجل ريخت ز ابر بلا
 پس آن خسرو ملك دنيا و دين
 همى كرد جولان شه حق پرست
 چه بد جوهر شاه دلدل سوار
 زدى هر كه را تيغ آتش شرار
 تزلزل در اركان لشكر فكنند
 پس اصحاب حق چون شير نر
 پراه خدا هر يكى در جهاد
 در آن شب ز ظلم سپاه عنيد
 ز ظلم و جفا هاى قوم اشرا
 كه ناگه يكى زان سپاه شير
 همان كسى كه زد تير بر شاه دين
 وران (؟) زد تيغ كين بر سرش
 در اين كره زد تير بر سينه اش
 و يا جوهر شمر بد آن لعين
 ز بس ريخت خون از تنش بر زمين
 شدى غرقه خون پيكر آن جناب
 سيه پوش گشتند لاهوتيان

كشيد از ميان تيغ چون ذوالفقار
 بزد دست بر قبضه تيغ تيز
 بر آن قوم كفار شد قد نزل
 بر آن كافران عنود دغا
 گهى از يسار و گهى از يمين
 بميدان كين، ذوالفقارى بدست
 بدى تيغ او جوهر ذوالفقار
 دو نيمه نمودى تنش چون خيار
 هياهو در آن دشت اخضر فكنند
 بكفار هر يك شدند حمله ور
 كه تا ارض خالى شود از فساد
 چهل تن ز اصحاب حق شد شهيد
 نود تن ز اصحاب شد زخم دار
 بس سلطان منصور افكنند تير
 بدى جوهر بن ملجم، يقين
 كه بشكافت پيشانى انورش
 بر آن سينه پاك بى كينه اش
 كه زد تير بر سينه شاه دين
 بيفتاد ناگاه از پشت زين
 دل اهل ايمان شد از غم كياب
 به ماتم نشستند ناسوتيان

آن قدرة الله اقدر با اصحاب در ميان آن كافران بى شرم و از خدا بيخبر افتادند و خانهاى كه منافقين در اردو بجهت خود از چوب و كاه ساخته بودند آتش زدند و بعضى از خانها را هم منافقين بدست خود آتش زدند تا صحرا روشن شود چون شب بسيار تارى بود و مضمون آيه وافى هدايه كه در قرآن نازل شده در حقيقتان صدق نمود «يخربون بيوتهم بايدهم و ايدى المؤمنين» در حق آن منافقين صادق آمد پس آن سلطان منصور با اصحاب بانعره «يا صاحب الزمان» چون شيران در ميان آن روباه صفتان افتادند مهمينه را بر (؟) قلب را بجناب مى ريختند.

آن لشكر شقاوت كيش كفر انديش و آن مشركان غدار و روسياهان نابكار بى خبر كه ناگاه از ابر بلا تگرگ مرگ بر سرشان باريدن گرفت بعد از آن كه خانهاى كفار آتش گرفت لشكر حق در روشنائى بودند و لشكر شقاوت اثر در ميان جنگلها متفرق و پراكنده شدند و اما آن سلطان منصور و آيه رحمت و قهر خداوند غيور در آن شب مركب را بجولان در آورد و از هر طرف كه ميتافت از نسيم تيغش كافران چون برگ خزان بر زمين مى ريختند و در اثنائى حرب كه آن سيد بزرگوار مشغول حرب بودند و اصحاب نيز مشغول بجهاد بودند و گلوله تفنگ مانند تگرگ در ميان اصحاب ميريخت ناگاه عباسقلى خان لاريجاني حضرت قائم خراسانى را دريافت نموده، كمين نشسته، تيرى بجناب آن مظهر تسبيح خداوند اكبر آتش داد، آن تير آمد بر سينه بى كينه آن بزرگوار كه منبع علوم ربانى و اسرار سبحانى بود خورد و خون از سينه آن بزرگوار و سرور عالم و عالميان چون فواره ريختن گرفت، پس آن سبب ايجاد موجودات و مذوت كينونيات گل ذرات ممكنات آن سر حق و حق مطلق، آن پشت و پناه لشكر ايمان و مروج دين بيان از بسيار خون كه از بدن مبارکش آمد بى طاقت گرديد، سر مبارك را به (؟) زين نهاد و عنان مركب را بوى واگذاشت و روح شريفش بعالم قدس طيران نمود.

پشت و پناه لشکر ایمان ز زین فتاد
بشکست پشت لشکر ایمان از این شکست

خورشید گوئیا ز سماء بر زمین فتاد
در خون خویش چونکه تن شاه دین نشست

همینکه اصحاب از شهادت آن سرور مطلع شدند پشت ایشان شکست، شور و غلغله در میان اصحاب افتاد و بروایت استاد جعفرنیای اصفهانی چون تیر بر سینه آنحضرت خورد حضرت فرمودند اصحاب برگردید و سواره آمدند تا در قلعه مبارکه، بیک بار فرمودند «مرا بگیرید»، اصحاب آن بزرگوار را گرفتند، بقلعه آوردند و چون حضرت را به آنحال مشاهده نمودند شور و ماتم و غوغا در میان اصحاب افتاد و در مصیبت آن سلطان میگریستند.

غرقه در خون گشت روی همچو ماهت، حیف! حیف!
پشت ما بشکست از غم ای پناه اهل حق
شد سیه پوش عالم ایجاد، اندر ماتمت
او فتاد از پا قد سرور و انث، حیف! حیف!
خاک ماتم شد بفرق دوستانت، حیف! حیف!
گشت محزون حضرت طا از فراق، حیف! حیف!

لاهویتان در نوا، ناسوتیان در عزا، یاقوتیان بیهوش، جبروتیان سیاه پوش، عالم ایجاد در ماتم آن سبب انوجاد غرق بحر حزن و اندوه از اِلَم آن حبیب محبوب در مصیبت آن سلطان منصور اشکهای چون گوهر و ستارگان بروی قمر آن دیدگان فرو میریخت. گویا زبان حال آن بزرگوار در مصیبت آن سلطان منصور بمضمون این ابیات مترنم بود:

خورشید جلال، برج عزت
وی خسرو ماه تابماهی
وی نور خدای فرد اکبر
عالم ز علوم تو است پُر نور
زُد تیر جفا تو را بسینه
بود آن سگ بیحیای ملعون
گردید بخون محاسنت تر
گردید بیان مترجم از خون
بگشا نظر و بین بحالم
بعد از تو چه سود زندگانی
بشکست سپاه اهل ایمان
پوشید بتن لباس سودا

ای نَبِّر آسمان رفعت
ای آیه رحمت الهی
ای جوهر آچهر مجهر
ای لمعه نور وادی طور
آن جوهر شمس چون ز کینه
یا جوهر ابن ملجم دون
از ظلم و جفای قوم اَبتر
رنگین ریخ انور تو شد چون
ای سید سروران عالم
گردید قدم زغم گمانی
گشتی چو شهید قوم عدوان
در تعزیه تو حضرت طا

از جناب میرزا محمد خراسانی روایت شده که من خودم به روی حضرت قدوس ایستاده بودم ناگاه صدای همهمه بگوשמ رسید که گویا جناب حبیب با کسی تکلم می کنند و جواب و سؤال میفرماید پس آهسته گوشه پرده که به روی حرم آویخته بود بالا کردم که دیدم حضرت قدوس با حضرت اول من آمن تکلم میفرماید و جناب اول من آمن گاه لب مبارک را بخنده شیرین میفرمایند و با یکدیگر راز و نیاز دارند.

بعد از دفن آنجناب چند روز که گذشت بجناب حبیب عرض کردم فدای شما شوم چنین دیدم بهمان نحوی که دیده بودم، توقیع فرمودند که «بسم الرب الجبار و الشهادة الألیة ان الذی رأیت و سمعت کما رأیت و سمعت» اشاره بود بجناب حاجی میرزا حسین الراوی المعید که بدرستی و تحقیق آنچنان چیزها که دیدی و شنیدی همچنان است که دیدی و شنیدی و این یکی از معجزات و خارق عادات اول من آمن است.

راوی گوید چون صبح شد صدای شیون لشکر اعدا بلند شد، حضرت قدوس نوشتند که برگردید که نصرت با شما است، چون کلین و رفسا زخم دار بودند نمی توانستند جهاد کنند ضعف هم داشتند بیرون نرفتند سید حسین کلاه دوز بارفروشی در بالای برج تماشای اُردوی معاندین میکردند عباسقلی خان را دیده بود بالای تکی ایستاده و لشکر خود را تحریک بدعوا می نماید. آن جوان (?) داد بر آن ملعون آتش داد، آن تیر بر شانهٔ نحس آن نابکار خورد بلند شد از بالای تل و بر زمین افتاد آن لشکر شیاطین منهدم و پراکنده شدند و فرار نمودند پس جناب میرزا محمد باقر با جمعی از اصحاب نعش مطهر منور آن نورالله اقدر و آن نیر اعظم را در گوشه از آن بقعه، آن بزرگوار را دفن نمودند الا لعنته الله من ظلم الي البیان و ادلاء امره بالعزة و الجلال و سلام الله علی من شهد و یشهد فی سبیل رضائه و افوز فوزاً عظیماً و الحمد لله ربّ الأخره و الی ولی.

تمت من تألیفات و تصنیفات اقلّ السادات محمد حسین ابن هادی الطباطبائی الزوارهٔ المخلصن به مهجور حسب خواهش علیا جنابان ورقات معظمات والده و همشیره حضرت اول من آمن (ص) فی سنة ۱۲۸۵.

دیباچه در مصیبت حضرت ذکر جَل و عزّ هوالشاهد و المشهور

برپا شده قیامت موعود ما دگر
یکسر بماتم سیه پیر
خورشید منکسف شد و شد منخسف قمر
جن ملک بارض و سما گشته نوحه گر
گویا ز غصه خم شده افلاک را کمر
گشته شهید حضرت ذکراالله کبر
محبوب مانده اند تمام از سجود اثر
مشرك بحق شدند تمامی و قد کفر
خورشید آسمان بزمین زد کلاه زر
از جور و ظلم و کینه اینقوم الحذر
گویا که ریختی بتن انورش عطر
شق شد ز غصه ارض و سما گشت منفطر
یاقوتیان نموده، لباس عزا پیر
جاری شد این قضا چه مقدر شد این قدر
زین غم کنند خاک و مصیبت همه بسر
گردید در مصیبت حق جمله نوحه گر
در سینه چونکه شعله ماتم زند (?)

یاران چه شورش بارض سما دگر
(?) ممکنات همه غرق بحر خون
دیگر چه روی داده بعالم که از عشق
افتاد شور غلغله در نش جهت چرا
گویا شده است مظهر ذات خدا شهید
آری ز ظلم و کینه آن جوهر یزید
ساجد بحق تمام ز مسجود خویشتم
گفتند یا اله و نه بشناختند اله
شد غرق خون چه شمس حقیقت ز ظلم و کین
کردند جسم آنور او را نشان تیر
آن جسم پاک گشت مشبک ز زخم تیر
افتاد چونکه روی زمین نعش اطهرش
لاهووتیان بماتم و ناسوتیان بغض
خاک سیاه بر سر اهل بیان ریخت
ناسوتیان دریده گریبان بشور و شین
ریزید خاک غم بسر خویش مؤمنان
مهجور! شو خموش که عالم گداختی

تمت الكتاب فی لیلة ثانی عشرين ۲۱ شهر رمضان المبارک سنه ثلاثین و ثلاثمائہ بعد الألف ۱۳۳۰ من
الهجرة لنوره